أعوذُ باللَه منَ الشَّيطان الرَّجيم‌

بِسْمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ‌

وصَلَّى اللَه عَلى سَيِّدنا و نَبيِّنا وَ حَبيب قُلوبنَا وَ طَبيب نُفوسنا

أبى القاسمِ مُحَمَّد وَ عَلى آله الطّيّبين الطّاهرين‌

واللَعْنَةُ عَلى أعدائهم أجمعين‌

 قَال امامُنا الصّادقُ عليه‌السّلام: ثَلاثةُ أشياءَ؛ أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به.

 عنوان بصری از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌كند كه حقیقت عبودیت چیست؟ چه طور یك شخص مبدّل به یك عبد می‌شود؟ و حقیقتِ عبودیت و

 بندگی به طور واقعی شدن، نه به طور ادّعایی و گفتن، در یك شخص چطور بوجود می‌آید؟ حضرت می‌فرمایند: سه مسأله است كه اینها دلیل بر این تحقّق معنای عبودیت است و تبدّل یك شخص به مرتبه عبودیت و مرتبه ایمان است.

 مرتبه عبودیت همان مرتبه‌ای است كه خداوند متعال رسول خودش را و منتخب از خلائق خودش را به آن وصف، قبل از رسالت متّصف می‌كند. (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى‌ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ)[[1]](#footnote-1) «منزّه است آن خدایی كه عبد خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داد.» كه البتّه این‌ «اسرى» در دو جنبه ظاهری و باطنی تحقّق پیدا كرده بود. از نقطه نظر ظاهر و از نقطه نظر جسمی و فیزیكی همین حركت بدن رسول خدا بود از مكّه به مسجدالاقصی، در یك طَرفَةُ العینی و از نقطه نظر روحی سیر به سماوات سبع، آسمان دنیا و آسمان برزخ و ملكوت و جبروت و همین طور سایر عوالم كه در آنجا مسأله سیر آفاقی و انفُسی، توأم، برای رسول خدا محقّق شد. در اینجا خداوند به پیغمبر خطابٍ عبد می‌كند. یعنی اگر خدای متعال وصفی را بهتر از عبودیت برای رسول خدا سراغ داشت؛ اگر این طور می‌گفت: منزّه است آن خدایی كه شخصی كه می‌تواند تصرّف در آسمان و زمین كند، منزّه است آن خدایی كه توانست شخصی را كه در همه‌

 علوم سرآمد روزگار باشد، او را حركت بدهد، منزّه است خدایی كه شخص را حركت داد كه به تمام ما كان و ما یكون، همه اطّلاع و اشراف دارد. اینها همه از اوصاف پیغمبر بود دیگر، از اوصاف رسول خدا بود دیگر. جایی كه امیرالمؤمنین و امام باقر علیه‌السّلام در خطاب به جابر بن عبداللَه انصاری می‌فرمایند: خداوند علم ما كان و ما یكون را الی یوم القیامه به من عطا كرده است. دیگر رسول خدا كه دیگر پدر اینها و سرسلسله‌دار این حركت متعالی است، جای خود دارد. منزّه است آن خدایی كه شخصی را حركت داد كه می‌تواند در همه عوالم امكان تصرّف كند. پیغمبر مگر تصرّف نمی‌كرد؟ ماه را دو نیم كرد، خورشید را برگرداند، درخت را به سخن واداشت، ریگهای بیابان را به شهادت به رسالت واداشت در جلوی افراد، چشم بندی هم نبود، این كارهایی بود كه كرد. امیرالمؤمنین و سایر ائمّه هم كم و بیش داشتند. امّا هیچ كدام از اینها را خداوند نیامد به عنوان وصف برای پیغمبر ذكر كند. تنها وصفی را كه پیدا كرد و توانست این وصف را، این نَعْت را به پیامبرش نسبت بدهد، گشت از میان همه این اوصافی كه ما برای شما شمردیم، وصف عبودیت را انتخاب كرد؛ فرمود (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى‌ بِعَبْدِهِ) «عبدش را از مكّه به مسجدالاقصی در یك طرفة العینی حركت داد.» پس ببینید مسأله عبودیت، مسأله كمی نیست. در تشهّد هم كه می‌خوانیم: أشْهَدُ أنَّ مُحمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ «شهادت می‌دهم كه رسول خدا اوّل عبد است محمّد اسم است، حتّی به رسالت هم نیامده‌

 این شخص كه دارای این اسم است عبد او و سپس رسول اوست» یعنی با عبودیت است كه همه ارزش‌ها در انسان متحقّق می‌شود و بدون عبودیت هیچ ارزشی در انسان ولو این كه مردم او را ارزش بدانند در انسان متحقّق نمی‌شود. اگر انسان همه علوم را داشته باشد عبد نباشد فایده‌ای ندارد. اگر انسان همه قوا را داشته باشد، بتواند تصرّف كند، در عالم تصرّف كند، بعضی از امور غیر عادی را انجام بدهد ولی عبد نباشد فایده‌ای ندارد. چرا فایده‌ای ندارد؟ چرا؟ جهتش خیلی روشن است؛ چون این تصرفات همه مال این دنیاست. جهتی كه به درد آن دنیا می‌خورد كه این چیزها نیست.

 این مسأله را شاید گفته باشم. مرحوم آقا در زمان حیات خودشان با یك شخص برخورد كردند، یكی از آقایان بود و اهل اصفهان از آقایان منبری بود، از علماء بود و خیلی در تاریخ دست داشت، نسبت به مسائل مربوط به ظهور حضرت و قضایایی كه در حول و حوش بروزات و ظهوراتی خارجی آن حضرت است اطّلاع داشت و مسجد مرحوم آقا هم منبر می‌رفت، شبهای جمعه منبر می‌رفت همینطور بعضی از اوقات. مرد دانشمندی بود و بعد هم خدا رحمت كند در اصفهان هم به رحمت خدا رفت. البتّه ایشان نسبت به بعضی از علوم اطّلاع داشت، آگاهی داشت و بعضی از مطالب را هم بیان می‌كرد تا آنجایی كه من به خاطر دارم بعضی از مطالبش صحیح بود ولی بعضی هم صحیح نبود. یك روز بعد از این كه‌

 منبر تمام شد آمد پیش مرحوم آقا نشست و گفت: آقا! من می‌خواهم یك مسأله‌ای را به شما بگویم. ایشان فرمودند: بفرمایید. گفتند: این طور نمی‌شود، باید یك سور اوّل به من بدهی تا بعد این قضیه را به شما بگویم. آقا فرمودند: حالا شما مطلب را بگو، باشد، سور طلبت، ما سور را به تو می‌دهیم و بعد هم خیلی پافشاری نكردند و این هم دید آقا دیگر خیلی دنبال نكردند خودش گفت؛ گفت: آقا! من طبق آنچه را كه داشتم در علم اعداد و جَفر و رَمل و اینها وارد بود تا حدودی اطّلاعاتی داشت امّا همان طوری كه عرض كردم بعضی از مطالب خلاف هم، بنده از ایشان شنیدم، ولی بعضی‌ها هم درست بود، شكّی درش نبود گفت: آقا! من از این علوم به دست آوردم الآن در روی زمین تنها كسی كه با حضرت ارتباط دارد شما هستید. آقا فرمودند: الحمد اللَه، این چه توفیقی بالاتر از این. البتّه این قضیه مال تقریباً، اگر اشتباه نكنم، مال حدود سی سال پیش است این مسأله، سی سال پیش است، در آن موقع چهارده پانزده سالم بود و خیلی هم به منبرهای ایشان ما آن موقع علاقه داشتیم، كوچك بودیم و منبرهایش هم مفید بود، الحق منبرهای مفیدی بود و از این مطالب هم می‌گفت ما هم خوشمان می‌آمد و مخصوصاً شبهای جمعه را همراه با آقا مسجد می‌آمدیم كه از منبر ایشان هم استفاده كنیم. یك روز ایشان مرحوم آقا را در منزلش دعوت می‌كند و ایشان تشریف می‌برند و منزل ایشان هم در همان خیابان امیریه طهران الآن نمی‌دانم اسمش چه شده، آن موقع امیریه‌

 می‌گفتند منزل ایشان در همانجا بود. من در آن روز نبودم گرچه در بعضی از روزها كه همراه ایشان می‌رفتیم من بودم ولی آن روز را نبودم. خود ایشان تعریف كردند، بعدها برای ما، سالهای بعد، هفت هشت ده سال. گفتند: ایشان مرا دعوت كردند و بعد گفت: آقا! من یك چیزی را می‌خواهم خدمت شما بدهم كه این نتیجه عمر من است و نتیجه هفتاد سال تحقیق من است، تفحّص من است، زحمات من است و بی‌جهت هم نمی‌گفت، واقعاً تلاش و زحمت و اینها همه انجام داده بود. بعد آقا فرمودند: چی می‌خواهی شما به من بدهی؟ دست كرد از توی طاقچه شیشه‌ای آورد گفت: آقا! این كیمیاست، این اكسیر است، این را من می‌خواهم خدمت شما تقدیم كنم و كسی را اهل‌تر و ملتَزم‌تر به اینكه این را در جای خودش صرف می‌كند و در موارد خودش صرف می‌كند ندیدم و این كیفیت استعمالش هم این است، یك مقداری مٍس را شما برمی‌دارید و خودش رفت یك زیر استكانی مسی را آورد، همین زیر استكانی‌هایی را كه چای می‌ریزند و می‌آورند، سابق مسی بود همین زیر استكانی‌ها، ایشان نگاه كردند دیدند این طلاست. گفتند این را مقداری با پنبه آغشته می‌كنید و به این، لازم نیست به همه جایش هم بزنید، به یك چند تا نقطه هم بزنید كلّ این تبدیل به طلا می‌شود. خود ایشان گفتند: من دیدم این طلاست، خود مرحوم آقا گفتند من دیدم و گفت: حتّی ما این را به بازار بردیم و به افراد ره هم ارائه دادیم و گفتند: این طلایش طلای هیجده یا نوزده، چه هست‌

 و این به این كیفیت است و دیگر خدا می‌داند این شیشه چقدر می‌توانست از این مسائل .... مرحوم آقا یك نگاهی كردند به او و گفتند: حالا آقا در خدمتتان باشد تا عرض كنم خیلی تعجّب كرد گفتند: آقا! خدا به ما یك شكم داده، این شكم با نان و پنیر هم سیر می‌شود و از این زمین حقّ ما را در این دنیا دو متر جا قرار داده است كه در هر جا باشیم خدا این دو متر جا را برای ما تعهّد كرده است، چه در منزل بخوابیم یا برویم در مسجد بخوابیم یا اگر نه منزل نه مسجد پیدا شد، در خیابان، گوشه خیابان هم می‌توانیم این دو متر جا را از خدا عاریةً ما برای خوابیدن استفاده كنیم، لذا دیگر احتیاج به این اكسیر سركار نیست، این را خود حضرتعالی بردارید به هر جا هم می‌خواهید مصرف كنید. خیلی تعجّب كرد و ایشان می‌گفتند: این در بُهت فرو رفت، یك ربع، بیست دقیقه، این شخص همین طوری سرش را انداخته بود پایین. سرش را بلند كرد گفت: آقا! من هفتاد سال زحمت كشیدم تا توانستم این را به دست بیاورم، شما چه می‌فرمایید؟ آقا فرمودند: به درد ما نمی‌خورد بدهید به درد كسی كه ...، این به خاطر این كه ما عرض كردیم این است، وضعیت و حال ما این است، دیگر حالا شما هر طوری .... بعد مرحوم آقا به او فرمودند كه: البتّه خود این هم پیش شما باشد برای شما مسأله بوجود خواهد آورد. این مسأله را گفتند و دیگر مجلس منقضی شد و دیگر آمدند بیرون. مدّتی بعد این شخص با مرحوم آقا تماس می‌گیرد و خیلی اظهار نگرانی و ناراحتی می‌كند و

 می‌گوید: آقا! یك قضیه‌ای برای فرزند ما پیدا شده، برای بچّه ما پیدا شده. گفتند: چیه آن قضیه؟ گفتند: آقا! این آمده از همین به كار برده و بعضی از دوستانش متوجّه شدند و این مسأله را به دولت اطّلاع دادند همان لابد اطّلاعات و كسی در همان زمان بوده این قضیه را مطّلع شده و الآن پیگیر این شخص هستند كه یا این را به ما بده یا این كه ما تو را از بین می‌بریم. و این نه می‌تواند از این دل بكند و نه این كه ...؛ مسأله برایش مشكل شده. ایشان فرمودند: شما او را از بین ببرید و او هم توبه كند انشااللَه خدا مسأله را برمی‌گرداند. دیگر مجبور شدند ثمره‌ای كه بعد از هفتاد سال كسب و رنج و تعب و زحمت و این طرف و آن طرف و تهیه بعضی از مسائل بود، مجبور شدند از بین ببرند و البتّه در همان وقت هم ظاهراً مسأله دیگر منتفی شد و دیگر از تعقیب فرزند ایشان هم دست برداشتند.

 حالا ببینید این چیست قضیه؟ شما دیگر یعنی از نقطه نظر ظاهر می‌توانید جاذبتر و جالبتر از این مورد مورد دیگری بیابید؟ یعنی ثروت دنیا در دستش است دیگر. ولی وقتی كه یك شخص چشمش باز شده باشد، به مسائل با دید عُقَلائی نگاه كند؛ من حتّی خیلی به دوستان و اینها می‌گویم: ما نیاز به دید عارفانه و توحیدی هم نداریم، عُقلائی نگاه كنیم، می‌بینیم مازاد بر احتیاج چندان برای انسان هم خوشایند نیست. یعنی انسان به نحوی كه خودش را بخواهد به درد سر بیندازد.

 واقعاً زندگی انسان در این مسیر بخواهد همین‌طور، در این مسیر بخواهد تلف بشود و حركت بكند. چه نتیجه‌ای بر این قضیه بار است؟

 نقل می‌كنند می‌گویند: در زمان سابق یك شخصی بود به نام صَدر، صدر اصفهانی و این شخص از متنفّذین بود و خیلی از اعیان بود، از معاریف بود و البتّه آثار خیری هم از او باقی مانده در جاهای مختلف به خصوص در اصفهان، همین مدرسه صدر در اصفهان از آثار ایشان است. می‌گویند: وقتی به مكّه مشرف شده بود پرده خانه كعبه را گرفته بود و می‌گفت: خدایا! به من ثروت بی‌حساب بده. از او سؤال كردند: آخر تو این ثروت بی‌حساب را می‌خواهی برای چه؟ می‌گفت: شما نمی‌دانید، من این ثروت را می‌خواهم تا این كه او را در راه خدا صرف كنم. البتّه این یك طرز تفكّر است كه اگر شخصی دارای ثروتی، ثروتی پیدا بكند این ثروت را در راه خدا و رسیدگی به افراد و ایتام و فقرا صرف كند بسیار خوب است، ولی صحبت در این است كه فقط تقرّب به خدا كه منحصر در بدست آوردن ثروت نیست. كدام یك از این بزرگان اینها ثروتمند بودند حالا به آن ثروتی كه غیر عادی باشد؟ یك زندگی عادی داشتند. بله، اگر خداوند به انسان ثروتی عطا كند و از مال دنیا مُكنَتی، انسان باید او را در جایش صرف كند، چه طور این كه در جلسات گذشته نسبت به این موضوع صحبت شد والّا مگر انسان درد سر دارد از خدا بخواهد كه: خدایا! به من مال بده كه من این مال را انفاق كنم. این همه بندگان خدا

 هستند، حالا خدا نخواست به انسان مال بدهد، مال ندهد. مهّم این است كه انسان در موقعیت تسلیم باشد و همان طوری كه عرض شد مال را مال اللَه بداند، مِلك را مِلك اللَه بداند و تعلّق خودش را از این ملك و از این مال ببرد، كم كند، این منظور امام صادق است، حالا چه بدست آمد، یا بدست نیامد.

 درست مثل روایاتی كه داریم و افرادی كه تمام زندگی خودشان را و تمام عمر خودشان را در راه بدست آوردن اطّلاعات، مسائل، آثار، از امام زمان، از ظهور، از خصوصیات ظهور، كی ظهور می‌شود، آثار ظهور كی است، چه وقت حضرت ظهور می‌كنند، چه قرائنی باید اتّفاق بیفتد، چه شواهدی باید اتّفاق بیفتد، تمام زندگیشان را، وقتشان را صرف این می‌كنند. یكی نیست به اینها بگوید: حالا شما عُمر می‌كنید تا آن موقع یا اصلًا عمر نمی‌كنید؟ یعنی چه؟ انسان زندگیش را صرف این كند حضرت كی ظهور می‌كنند؟ كی ظهور می‌كنند به من چه ارتباطی دارد؟ اگر قرار باشد حضرت ده سال دیگر ظهور كنند بنده هم سال دیگر از این دنیا بروم ظهور حضرت چه ارتباطی به من دارد؟ این نحوه نحوه عُقلایی نیست. این نحوه مطالعه و زحمات و جستجوها اینها فقط اتلاف عمر است. یك شخص عاقل به دنبال این مسأله می‌گردد كه از عُمرش برای تعالی و برای رشد خودش استفاده كند. مطالعه كردن راجع به این كه حضرت كی ظهور می‌كنند، این چه نفعی برای من دارد؟ مطالعه كردن راجع به این كه فرض بكنید كه چه قرائنی باید اتّفاق بیفتد.

 لذا ما می‌بینیم ائمّه علیه‌السّلام هیچ وقت در صدد بیان وقت دقیق ظهور نبوده‌اند و این نه به این جهت بود كه آنها نمی‌دانستند، نخیر، آنها می‌دانستند و قطعاً هم می‌دانستند و می‌دانند و از دقیقه و لحظه‌اش هم اطّلاع دارند، منتهی اصلًا مكتب امام صادق علیه‌السّلام و مكتب تشیع بر این اساس نیست كه مردم را در لحظات ظاهری نفسانی متوقّف كند و حركت آنها را به سوی كمال بگیرد و جلوی رشد آنها را به سوی كمال بگیرد. اگر فرض كنید كه امام صادق علیه‌السّلام بفرماید: در سنه فلان، ماه فلان، روز فلان، قطعاً امام زمان علیه‌السّلام، مهدی ما، ظهور خواهد كرد. این افرادی كه الآن فرض بكنید كه در هشتصد سال پیش هستند، هفتصد سال پیش هستند، این افراد به چه امیدی زنده‌اند؟ می‌گویند: ما كه آن زمان را درك نمی‌كنیم. الآن فرض كنید كه من باب مثال فرض می‌كنیم كه حضرت رسول، رسول خاتم، این رسولِ آخرین پیامبر نبود. بعد از دو هزار سال فرض بكنید كه رسالت آن حضرت یك پیغمبر دیگری، در رأس دو هزار سال می‌آمد كه آن پیغمبر، پیغمبر خاتم بود. حالا ما كه بین این پیغمبر و بین آن پیغمبر هستیم كه امید برای دیدن و رؤیت و لقاء آن پیغمبر بعدی را كه نداریم. باید چه كار بكنیم؟ یا باید در حال یأس زندگی خود را به همین كیفیت سپری كنیم. ما كه قادر نیستیم، ما كه لایق نیستیم، ما كه نمی‌دانیم آن موقعیت و زمان پیغمبر چه خواهد شد، ما كه درك نمی‌كنیم ما كه از فیض حضور او محروم هستیم، پس بنابراین عبادات ما چه فایده‌ای دارد؟ به یه‌

 همین وجوب و حُرمت ظاهری اكتفا می‌كنیم و دیگر نسبت به تعالی و نسبت به آینده خود ناامید می‌شویم. طبعاً طبع بشر همین است، طبع انسان همین است. می‌گویند انسان به امید زنده است مگر یك افراد خاصّی كه عرض كردم از نقطه نظر ظاهر عبور كرده باشند و دیگر ظهور ظاهری برای آنها تفاوتی نداشته باشد و آن ظهور حقیقی و آن ظهور معنوی آنها را به آن نقطه اشباع و آن نقطه اقناع می‌رساند. اینها افراد معدودی هستند. اینها چه هستند؟ دارای یأس می‌شوند، یعنی نود درصد مردم، نود و نه درصد مردم با این گونه اخبار دچار یأس می‌شوند. یعنی مردم به آن موقعیت خود اكتفا نمی‌كنند، قانع نیستند، حالا آن موقعیت فعلی خود را انجام ندادند، نسبت به تكالیفی كه در آن تكالیف قطعاً احساس اطّلاع و علم و یقین دارند آن تكالیف را رها می‌كنند، فقط به امید آینده سپری می‌كنند، آینده كسی بیاد، آینده بزرگتری بیاد.

 نقل می‌كنند یك روز مولانا با شاگردان خودش نشسته بود در كنار جوی آبی و برای آنها صحبت می‌كرد. صحبت از استادش، شمس تبریزی به میان آمد. شروع كرد در بیان فضائل و اخلاقش: آن استاد، آن نادره دهر، آن چه، آن چه، آن مولای ما، آن كذای ما. شروع كرد راجع به استادش صحبت كردن و بحث كردن و ...، كه این چه بود، ما هر چه داشتیم از او داشتیم. یكی از شاگردانش یك آهی كشید، یك آه حسرتی كشید. مولانا گفت: چیه، چی شده؟ می‌گفت: آه حسرت می‌كشم از این‌

 كه عُمر من بگذشت و من به یك هم چنین بزرگی نرسیدم و او از دست رفت. مولانا سر به زیر انداخت و یك مدتی گاهی اوقات از این مطالب می‌گفت، از این مسائل می‌گفت بعد سر برآورد و گفت: به جان آن بزرگ و به جان آن عزیز سوگند البتّه حالا در نقل قضیه ممكن است اغراقی شده باشد ولی اصل قضیه هست همین طور، حالا ممكن است در رَقَم كم و زیاد باشد كه اگر دستت به آن عزیز و به آن بزرگ نرسید، به شخصی دستت رسیده كه بر هر تار مویش هزار شمس تبریز آویزان است. حالا عرض كردم ممكن است در رقم كم و زیاد شده باشد ولی اصل قضیه .... یعنی تو آه برای چی داری می‌كشی؟ تو الآن كنار من گرفتی نشستی، بنده خدا!، لب باز كنم از سرت هم زیادتر به تو دادم، فقط همین در یك لحظه، تو حالا آه حسرت می‌كشی؟ این طبع مردم است، یعنی خواسته در اینجا در واقع او را ادب كند و متوجه یك امر كه باید انسان عقلایی زندگی كند، عقلایی فكر كند، منطقی فكر كند، حالا دستت به او نرسیده حسرت می‌خوری؟ الآن مسأله هست. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نفرمود: بین شما و بین آن افرادی كه در زمان رسول خدا بودند چه اختلافی است؟ آنها عقل داشتند و چشم داشتند و گوش داشتند و بصیرت و فطرت، شما هم عقل و چشم و گوش و احساس و ادراك و این مسائل را شما هم دارید و هر چه در آن زمان موجب هدایت آنهاست، در همین زمان هم برای شما همان مطالب بی‌كم وكاست نقل می‌شود. صحبت در این است‌

 كه تو باید خودت را آماده كنی، تو خودت را آماده كن آن گاه ببینی می‌رسی یا نمی‌رسی؟ تو خودت را تسلیم كن آنگاه ببین در حضوری یا در غیبتی؟ باید تو خودت را آماده كنی و الّا اینی كه خداوند متعال ما را در این زمان خلق كرده و در آن زمان خلق نكرده، این كه دست ما نیست، این كه در اختیار ما نیست. روی این حساب این وضعیتی كه برای افراد هست، این موقعیتی كه برای ما هست، ما باید این موقعیت خودمان را ارزیابی كنیم و در ارتباط با آن مُدركات باید موقعیت خودمان را بسَنجیم و مقدار آمادگی و تعهّد خود را نسبت به آن مطالب عالیه باید در نظر بگیریم. اگر تمام دنیا را طلا بكنند و به انسان بدهند این چه فایده‌ای دارد؟ تمام اینها تا وقتی است كه جناب عزرائیل به سراغ بنده و سركار نیامده، ولی همین كه آمد می‌گوید: تمام این كُره زمین طلا، درست است ولی به اندازه یك سوزن تو از این كره زمین نصیب نداری، دو تا كفن به تو می‌پوشانند، آن هم با عزّت و احترام تازه. خیلی بخواهند سرت عزّت بگذارند یك هَفتی می‌گیرند و یك چهلّه‌ای، بعد هم تمام می‌شود می‌رود پی‌كارش؛ خیلی بخواهند .... اگر بتوانی در تمام كُرات تصرّف كنی، اگر بتوانی در تمام عوالم، در تمام آسمان‌ها حركت كنی، گردش كنی، بالا بروی، پایین بیایی، تمام این‌ها به درد این طرف قضیه می‌خورد، آن طرف قضیه برای تو نتیجه‌ای ندارد. پس بنابراین در این‌باره مسأله خیلی زیاد است و مطلب خیلی زیاد است.

 دیروز این مسأله را خدمت بعضی از افراد عرض كردم، بعضی از دوستان آمده بودند این مسأله را به آنها عرض كردم. یكی از دوستان ما، یكی از قوم و خویشهای ما، این در یك سفری می‌گفت: من رفتم در هند، در آنجا چند سالی در آنجا بود و با بعضی از همین افراد و مرتاضها و اینها هم ارتباطاتی داشت و رفت و آمدهایی داشت. می‌گفت: یك روز من رفتم پیش یك مُرتاضی كه خیلی از او تعریف می‌كردند، كارهای غیر عادی و خارق‌العاده انجام می‌داد. خودش برای من تعریف كرد این مسأله را. می‌گفت: قبل از این كه بروم یك مالی بود پیش من، یك پولی بود، مال یك چند تا بچه یتیم بود، قرار بود من این مال را، وقتی كه برگشتم ایران به آنها برسانم. گفتم: حالا كه در سفر هستم، معلوم هم نیست كه حالا چه اوضاعی پیش می‌آید، من این مال را خرج می‌كنم وقتی كه رسیدم به ایران طبعاً به آنها می‌پردازم، تهیه می‌كنم می‌پردازم. می‌گفت: وقتی رفتم پیش این، دیدم این عجب آدمی است، اصلًا در محیطش، اصلًا محیط، محیط غیر بهداشتی است، با محیط غیر مناسب و كثیف و حتّی نجس و یك وضعیتی و در و دیوار و اینها بوی تعفّن و اینها اصلًا از این محیط و این در یك همچنین وضعیتی سرش را انداخته پایین و در یك همچنین موقعیتی قرار گرفته. حالا به حساب خودش در حال خَلسه است، در حال تفكّر است. می‌گفت: آمدم، همین كه نگاه به او كردم آنقدر حالت اشمئزاز و تنفّر در من پیدا شد كه اصلًا نمی‌توانستم آن رائحه آن محیط را

 تحمّل كنم التفات می‌كنید اصلًا نتوانستم، همین كه آمدم نگاه به او كردم، آمدم بیرون. اصلًا گفتم: بابا عطایش را به لقایش بخشیدیم، بیا برویم. تا می‌خواستم بیایم بیرون، سرش را بلند كرد گفت: تو به این وضعیت من نگاه می‌كنی؟ برو خودت را درست كن كه مال یتیم را خوردی به امید این كه برگردی ایران پول را بپردازی. حالا این وضعیتی كه الآن این دارد آیا این وضعیت، وضعیت خوبی است؟ به خاطر بعضی از ریاضات، به خاطر بعضی از مسائل، همانطوری كه اگر شخصی در ریاضات ظاهری بخواهد كاری انجام بدهد به یك مسائلی می‌رسد، ریاضات نفسی و ریاضات روحی هم هست ولو غیر شرعی باشد. انسان یك مطالبی اینها می‌رسد و بوده و در زمان ائمه هم بوده، از این مطالب بوده و خواهد بود ولی آیا این ارزش دارد؟ این عبد نیست، این در مرتبه عبودیت نیست. تمام این حالات و مَلَكاتی كه پیدا كرده این مربوط به این طرف است. خداوند حظّ او و نصیب او را در همین جا به او داده؛ زحمت كشیدی، مبارزه كردی، معارضه با نفس كردی و مقابله كردی این هم دلیلش: از بعضی از مسائل ما تو را مطلع كردیم، بعضی از امور غیر عادی را به تو عطا می‌كنیم ولی دیگر تمام، از این طرف بروی آتش و جهنّم و عقاب و عذاب و دوری و حرمان و بُعد از رحمت. چرا؟ چون ارزش در راستای تقرّب پروردگار تحقق پیدا می‌كند نه در راستای تقویت نفْس و تقویت خود و خودیت‌

 خود. در اینجا ارزش وجود ندارد، اینجا ارزش نیست. اگر انسان عبد بشود و هیچ از خود نداشته باشد این مسأله ارزش دارد. واقعاً عبد بشود.

 لذا امام صادق علیه‌السّلام در همین جا، بالاتر، حتّی از نقطه نظر مسائل باطنی هم، ما بررسی كنیم، بالاتر از مرتبه رسالت مگر ما مرتبه‌ای داریم؟ بالاتر از مرتبه امامت؟ دیگر از این كه بالاتر نیست. پیغمبر اكرم هم رسول بود و هم امام بود. مقصود از امام یعنی شخصی كه به مرتبه ولایت تكوینی مطلقه رسیده باشد؛ چون ولایت دارای شُعَبی است، دارای مراتبی است، ممكن است انسان در بعضی از مراتب بتواند تصرّفاتی كند، احاطه داشته باشد، نسبت به یك قضایایی ولی در همه مسائل این طور نیست. نه، ولایت تكوینیه مطلقه، یعنی آنچه كه از آثار وجودی پروردگار در عالم كَون تحقّق پیدا كرده، از مراتب قدرت و مراتب حیات و مراتب علم، از این سه اسم كلّی، شخص ولی بر تمام این آثار خارجی عالم كَون، چه عالم مادّه و چه عالم باطن، بتواند احاطه و اشراف داشته باشد. این را می‌گویند ولایت مطلقه. این ولایت مطلقه كه می‌شنویم: آیا امام دارای ولایت مطلقه هست یا نه؟ دارای ولایت تكوینی هست یا نه؟ این منظور این است. هر اثر خارجی از ذات پروردگار، اثر خارجی نه منظور اثری كه جدای از ذات پروردگار باشد، یعنی هر اثری كه از آن مرتبه هوهویت، كه مرتبه عِماء و مرتبه عدم ظهور است و مرتبه عدم بروز و عدم اظهار است، در مراتب تعینات معلولی و عِلّی، هر اثری كه از ذات‌

 پروردگار تراوُش كرده باشد، ائمّه ما علیهم‌السّلام و در رأس آنها رسول خاتم حضرت محمّد صلّی اللَه علیه وآله وسلّم بر این مراتب احاطه دارد لذا می‌گوید: سَلُونِى قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِى‌ «هر چه می‌خواهید از من بپرسید قبل از این كه من از دنیا بروم» لذا می‌فرماید: أعْطَانِىَ اللَه عِلمَ مَا كَانَ وَ عِلْمَ مَا يكُونُ‌. «هر چه كه بوده» نه هر چه كه بوده در عالم مادّه، عالم مادّه كه چیزی نیست. به مصداق كلام امام صادق علیه‌السّلام، فرمودند: مثال عالم مادّه یعنی زمین و منظومه و كهكشان‌ها و تمام كُراتی كه در عالم فیزیكی اجسام، این كرُات متحقّق هستند و امكان ندارد بشر به آنها دسترسی پیدا بكند و دسترسی هم پیدا نخواهد كرد. یعنی هر روز می‌گذرد یك كشف جدیدی و بُروز از یك ستاره جدیدی یا یك كهكشان جدیدی دارند می‌دهند دیگر. صد سال است دارند می‌گویند، حالا هم دارند می‌گویند و تا قیامِ قیامت هم همینطور می‌گویند. تمام اینها عالم زمین و عالم آسمان و عالم مادّه پیشِ عالم مثال و عالم برزخ به فرموده امام صادق نه به فرموده من به فرموده امام صادق حكم یك سنگی را دارد در بین یك صحرا. ببینید چه خبر است و عالم مثال نسبت به عالم ملكوت حكم قطره‌ای را دارد نسبت به دریا. امام صادق دارد می‌فرماید و شما همین را بگیرید بروید بالا. حضرت می‌فرماید: او به نسبت جبروت همین است، او نسبت به لاهوت همین است، آن دیگر نسبت به ذات پروردگار و أسماء كلّی، آن چیست؟ آن هم همین خواهد بود. اصلًا قابل تصوّر هست برای ما یا نیست؟ قابل‌

 تصوّر نیست. امام كه دارای ولایت تكوینیه مطلق است بر این مجموعه احاطه دارد. حالا ببینید چه خبر است. شما فقط نگاه می‌كنید یك شخصی اینجا گرفته نشسته و سرش را انداخته پایین، دیگر در درون او چه می‌گذرد كه دیگر ما نمی‌دانیم. این را می‌گویند ولایت تكوینی. حالا فرق بین امام حقیقی و غیر حقیقی را دانستیم؟ فرق بین فرض بكنید شخصی كه به ولایت تكوینی رسیده و فردی كه فرض بكنید كه هر چه در مراتب علمی پیشرفت كرده باشد؟ مگر چه قدر محدودیت دارد؟ حالا فهمیدید فرق چه قدر است؟ یعنی الآن امام زمان علیه‌السّلام نه فقط بر این كره زمین حكومت دارد، این كره زمین كه اصلًا به حساب نمی‌آید. دیدید وقتی كه خورشید طلوع می‌كند در بین هوا ذرّاتی در حال حركت و معلّق هستند؟ این كره زمین یكی از این ذرّات است. امام زمان علیه‌السّلام نه بر كره زمین، بر این مجموعه‌ای كه من عرض كردم اشراف دارد، بر این مجموعه احاطه دارد. فیضی كه از ناحیه آن وجود مطلق دارد می‌آید از دریچه نفس امام زمان دارد می‌آید، این را ما ولایت تكوینی می‌گوییم و غیر از این را ما قبول نداریم. یعنی اگر امامی داشته باشیم و دارای این ولایت تكوینی نباشد ما او را جزء ائمّه اثنی عشر به حساب نمی‌آوریم. ائمّه اثنی عشر ما دارای این خصوصیتند، چهارده معصوم ما دارای این خصوصیتند. این مرتبه و این مقام باز از مرتبه عبودیت پایین‌تر است. یعنی عبودیتی كه خداوند متعال با این عبودیت پیغمبرش را دارد خطاب می‌كند،

 این عبودیت از اینی كه گفتم بالاتر است، از اشراف بر این مسأله. چرا؟ چون تا عبودیت نباشد این قضیه پیدا نمی‌شود؟ امام زمان علیه‌السّلام چون عبد بود به این مرتبه رسید. اگر عبد نبود امكان نداشت به این مرتبه برسد. رسول خدا چون عبد بود به این مرتبه رسید و به این مرتبه غیر از ائمّه هم می‌رسند. در زیر سایه ائمّه و معصومین و در تحت ولایت امام زمان علیه‌السّلام دیگران هم می‌توانند برسند. اینجاست كه می‌فرماید: عُلَمَاءُ أُمَّتِى أفْضَلُ مِنْ أنْبِياءِ بَنِى إسْرائِيل‌ یا این كه راجع به سلمان آن مطالب عجیب است‌ سَلْمَانٌ بَحرٌ لايُنزَفْ «سلمان دریایی است كه نمی‌شود رسید به انتهای او» یا درباره بعضی از اصحاب ائمّه كه یك همچنین تعابیری هست، اینها به این مسأله رسیدند. منتها حالا كاری انجام نمی‌دهند، مسأله‌ای را انجام نمی‌دهند، حتّی ما در بعضی از مسائل فقهی هم داریم كه از سلمان یا از بعضی از چیز، روایاتی آمده كه ما آن روایات را از معصومین علیهم‌السّلام نشنیدیم. یعنی كیفیت ادراك سلمان از احكام و از روایات، گرچه حالا ممكن است از امام شنیده باشد، ممكن است از پیغمبر شنیده باشد ولی هیچ منافاتی هم ندارد كه خودش از همان دریچه نفس قُدسی امام علیه‌السّلام استفاده می‌كند و از همان جا می‌گیرد و می‌گوید. آن سلمانی كه بر همه اشیاء اطّلاع دارد از بیان یك حكم شرعی كه از دریچه امیرالمؤمنین، نفس امیرالمؤمنین عاجز است؟ مسأله معنا ندارد اینطور. فلهذا این بیان عَرشی محیی‌الدّین در فتوحات‌ در اینجا این‌

 مصداق پیدا می‌كند كه: انسان به واسطه اتّصال به روح قدسی و به نفس ولی كه مدیر و مدبّر یعنی امام زمان علیه‌السّلام كه مدیر و مدبّر و بیان كننده و مبین احكام شرعی هست، به واسطه اتّصال به آن نفس، می‌تواند احكام را مستقیماً از خود آن نفس ولی ادراك كند و از آنها بگیرد. ولی این مال كیست؟ مال آن كسی كه اتّصال پیدا كرده، نه هر كسی كه بگوید یا امام زمان را دیدیم، نه هر كس بگوید كه ما فرض بكنید كه ملاقات كردیم. به قول مرحوم آقا انصاری رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: تمام این‌ نجّم‌الثاقبى‌ كه مرحوم حاجی نوری برداشته است نوشته است، حكایاتی كه افرادی كه خدمت امام زمان رسیدند. ایشان می‌فرمایند: نود و هشت درصد اینها همه‌اش در مكاشفه بوده است، هیچ واقعیت خارجی نداشته است، فقط یك سه چهار تا قضیه‌اش، آن قضیه خارجی است، و ما خودمان الآن می‌شنویم و می‌بینیم، بسیاری از افراد كه اینها مدّعی زیارت بعضی از افراد هستند با امام زمان علیه‌السّلام، اینها اصلًا از كیفیت نقل قضیه كاملًا روشن است كه اینها در مكاشفات بوده است و اینجا است كه آن مسأله مهمّی كه بارها تذكّر داده شده در اینجا پیش می‌آید كه ممكن است به واسطه عدم صفاء روح و عدم صفاء نفس، آن امام زمانی كه انسان در مكاشفه می‌بیند امام زمان واقعی نباشد. چرا؟ چون نفس هنوز به مرتبه خلوص و به مرتبه صفا نرسیده است و در اینجا حكایاتْ عجیب است و عِبَرْ غریب است كه چه طور انسان نمی‌تواند به هر چه كه دیده است و به‌

 هر چه كه شنیده است اكتفا كند، چه بسا در میان این مسائل، مطالب خلافی باشد كه انسان را به انحراف و به اعوجاج بیاندازد. چه طور كه در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ما از این قضایا بسیار دیده‌ایم، بسیار از این مسائل مشاهده كردیم. علی كلِّ حال، این مسأله، مسأله عبودیت است.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: اگر می‌خواهی عبد بشوی، باید سه چیز را در نظر داشته باشی؛ مسأله اوّل این كه هر چه كه به دستت می‌آید، این را مال خدا بدانی. از كجا آمده؟ همین طور كه از آسمان نیامده است. ما كه از صبح بلند می‌شویم، از خواب برمی‌خیزیم، یك دفعه زیر رختخوابمان كه فرض كنید یك میلیون نمی‌بینیم هست. می‌رویم، فرض كنید كه حُجره داشته باشیم، می‌رویم حُجره‌مان، كارخانه‌ای داشته باشیم می‌رویم كارخانه‌مان، مطبّی داشته باشیم می‌رویم مطبّمان، بیمارستان داشته باشیم می‌رویم، این تجارتخانه‌ای، دفتری، دَستَكی، بالاخره باید امور ظاهر باید انجام بشود. این ارباب رجوع اینهائی كه می‌آیند اینجا از كجا می‌آیند؟ ما اینها را از خانه‌هایشان آوردیم بیرون یا خودشان آمدند؟ خودشان آمدند دیگر. چه كسی اینها را فرستاده است؟ چرا جای دیگر نرفتند؟ یك حساب سرانگشتی دارد و قبلًا هم این مسائل را عرض كردیم. این چیست؟ از خدا بداند. وقتی كه از خدا دانست آمدنش، رفتنش را از خدا بداند، هر دو از خداست. بالاخره تفاوتی در این مسأله نمی‌داند. حالا كه ما از خدا دانستیم‌

 چه كنیم؟ می‌فرماید امام: يرَونَ المالَ مَالَ اللَه‌ «عبید مال را مال خدا می‌داند» يضَعُونَهُ حَيْثُ أمَرَهُمُ اللَه بِهِ‌ «این را در جایی قرار می‌دهند كه خدا گفته است» خدا چه گفته است؟ خدا گفته این مال را كجا قرار بدهید، در كجا صرف كنید. قوانینی جعل كرده، مبانی وضع كرده، مِلاكاتی برای انسان آورده كه با توجّه به این ملاكات و با توجّه به این مسائل است، انسان تكلیف خود را نسبت به خرج مال می‌داند.

 روایتی از امام صادق علیه‌السّلام است در تفسیر عیاشی؛ أبان بن تَغلِب از امام صادق علیه‌السّلام نقل می‌كند؛ حضرت می‌فرماید: آیا خیال كردید مالی را كه خداوند به یك شخص می‌دهد به لحاظ قابلیت او می‌دهد؟ چون این شخص قابلیت دارد به او مال می‌دهد؟ یا این كه امساكی را كه از یك شخص می‌كند آیا به لحاظ این است كه او قابلیت ندارد؟ یعنی امام می‌خواهد بفرماید: آیا چون این شخص قابلیت دارد و قابلیت را از خود می‌بیند پس خود را مستحق أعطاء پروردگار به حساب می‌آورد؟ این شخص مثل بقیه اشخاص است، چه فرق می‌كند؟ نه این طور نیست. حضرت می‌فرماید: مالی را كه خدا به انسان می‌دهد باید شخص در مصرفش، در مركبش، در منزلش، در غذایش، باید رعایت اقتصاد را بر طبق شئون خودش بكند حضرت می‌فرمایند و بقّیه او را باید در اموری كه او تعیین كرده فقرا، ایتام، امور خیر، امور عامّ‌المنفعه، اموری كه برای جامعه مفید است، اموری كه برای تحصیل رضای الهی است، باید در آنها خرج كند. اگر این‌

 كار را كرد استفاده حلال از این مال كرده است و اگر این كار را نكرد در آنجا باید حساب پس بدهد.

 دو مسأله باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ با توجّه به روایات و مدارك اسلامی و فقهی و سلوكی این دو مسأله اگر مورد توجّه قرار بگیرد، مسأله تطابق ظاهر با باطن و تطبیق امور ظاهر با روش و منهاج باطنی و قلبی و نفسی انسان در اینجا هماهنگ می‌شود. مسأله اوّل این است كه: برای تحقیق معنای عبودیت همانطوری كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند انسان هیچ گونه تعلّقی نسبت به مال خود و نسبت به مِلك خود نباید داشته باشد ولو این كه فقیر هم باشد. چه فرق می‌كند؟ تعلّق به هر شكل و به هر صورت اشكال دارد. حالا این تعلّق، تعلّق به یك عبا باشد كه قیمتش فرض كنید كه چند هزار تومان است یا این تعلّق، تعلّق به یك وسیله نقلیه باشد كه قیمتش خیلی بالاتر از اینها است. تعلّق به یك منزل و به یك اتاق باشد. تعلّق، یعنی چه تعلّق؟ یعنی انسان از منزل می‌آید بیرون فكرش اینجا است كه یك وقت خراب نشود. آدم از منزل می‌آید بیرون فكرش اینجا است این را مثلًا چطوری نگاه دارد. آدم از منزل می‌آید بیرون فكرش اینجا است این همسایه كه دارد این خانه را می‌سازد الآن آسیبی به این وارد می‌كند یا نمی‌كند. نماز می‌خواند متوجّه این است كه فرض كنید كه این چه عاقبتی برای این منزل پیدا می‌شود. حالا كلّ منزل همه‌اش یك اتاق است، فرض كنید كه هتفاد متر، هشتاد متر بیشتر نیست.

 این حالت، این تعلّق، ولو به همین هفتاد متر، هشتاد متر، موجب بُعد او از پروردگار و موجب انصراف او از توجّه به باطن و از توجّه به مبدأ و مالك حقیقی خواهد بود و همین برای او گیر است و همین برای او اشكال است. این مسأله تعلّق است. تعلّق به این كه این كاری كه الآن من دارم، این كار آیا یك وقتی ممكن است در دستخوش تحوّلات و حوادث از من گرفته بشود؟، این اشتغال از من سلب بشود و یا سلب نشود، حالا فرض كنید كه كلّ قضیه چه قدر است، یك دكّان كفّاشی است، فرض كنید كه یك متر در دو متر است، یك دكّان، یك متر در دو متر. آیا فرض كنید كه این خیابان كه می‌خواهد عریض بشود این مغازه ما، فرض بكنید كه جزو خیابان می‌رود، ما دیگر چه كار كنیم؟ دارد كفش می‌دوزد امّا فكرش دنبال این است كه این خیابان را گفتند می‌خواهند تعریض كنند، نماز می‌خواند فكرش این است كه این یك متر در دو متر چه بر سرش می‌خواهد بیاید. یك متر در دو متر است، كل مسأله از سی چهل هزار تومان تجاوز نمی‌كند ولی همین مسأله برای او می‌شود یك بُت، همین مسأله برای او می‌شود یك حاجب، همین قضیه برای او می‌شود مانع و او را نگاه می‌دارد و اگر از دنیا برود با همین مانع از دنیا رفته است و در آنجا هم نصیبی ندارد. این تعلّق است و از این مسأله شما بگیرید تا به تعلّقات از نقطه نظر ظاهر به مسائل بالاتر و امور جالب‌تر و جاذب‌تر و توسعه‌دارتر دنیوی، هر چه. ریاستی دارد، ای داد بیداد فرض بكنید كه در رأس چهار سال دیگر ما را خلع‌

 می‌كنند حالا آیا دوباره مردم ما را انتخاب می‌كنند یا انتخاب نمی‌كنند؛ این وزیر می‌خواهد برود، آن وزیر دیگر می‌خواهد بیاید، فرض كنید كه ما یك مدیر كلّ‌ها، معاون‌ها طبعاً ما هم مرخصیم دیگر. یك روز من به آقا می‌فرمودم: إنَّا مِن عِبَادَاللَه الْمُرْخَصِينَ‌ گفتند: این آیه كی آمده است؟ گفتم: این آیه بر من نازل شده است. مخلصین نه مرخصین. بله دیگر، وقتی یكی می‌آید بقیه مرخصند. این از اوّل نشسته پشت میز تمام حواسش به این است كه ای داد بیداد! این مجلس كه می‌خواهد .... انقدر دیگر توضیح ندهیم خودتان بهتر می‌دانید. این چیست؟ اینها همه‌اش تعلّق است، تعلّق یعنی همین. تعلّق یعنی گیر نفسانی، این نفس تو آزاد است چرا گیرش انداختی؟

 يا بُنّىّ! ببینید كلام، كلام كیست كلام سیدالشّهدا علیه‌السّلام است به چه كسی؟ به امام سجّاد يا بُنَىَّ لَاتَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ فَقَدْ جَعَلَكَ اللَه حُرًّا عرض شد «ای فرزند! هیچ گاه خودت را بنده غیر نكن و خودت را آسان نفروش» خداوند در تو گوهری قرار داده است كه اگر تمام آنچه را منظور سیدالشّهداء علیه‌السّلام در این مسأله، این است آن چرا كه من عرض كردم، اشراف بر عالم ملك و ملكوت، اگر در قبال آن گوهر بفروشی ضرر كردی. حالا متوجّه شدید؟ این كه خدمتان عرض كردم. اگر خدا به تو علم بر ما كان و ما. یكون را بدهد، منظور سیدالشّهدا این است، اگر قدرت بر ماكان و مایكون را بدهد، گذشته را برگردانی، آینده را

 حاضر كنی، بر همه مسائل اقتدار داشته باشی، بر جبرئیل و میكائیل و عزرائیل حكم بِرانی، تمام این مسائل در قبال آن گوهر حُریت كه فقط قید و قلّاده عبودیت با خودش را به گردن او انداخته است و بس، در قبال او اگر بخواهی بفروشی، ای انسان! تو ضرر كردی. این حرفی است كه ما از قول سیدالشّهدا زدیم‌ يا بُنَىَّ! لَاتَكُنْ عَبْدَ غَيْرَكَ‌ هیچ وقت خودت را گیر به غیر خودت قرار نده، بنده غیر خودت نكن، بنده شخصی مانند خودت، بنده مقامی، بنده موقعیتّی، بنده مالی نكن. چرا؟ چون ای بیچاره مسكین! تو نمی‌دانی چه گوهری را داری از دست می‌دهی، نمی‌دانی چه چیزی را از دست می‌دهی. یك اكسیر و كیمیایی خدا در تو قرار داده است، یك اكسیر و كیمیایی را قرار داده است كه آن اكسیر و آن كیمیا با هیچ چیزی غیر از لقاءِ خودش قابل تعویض نیست.

 مرحوم آقا یك وقت یكی از دوستان به خدمت ایشان رسیده بودند راجع به كارهایی كه انجام می‌دادند و مسائل و گرفتاری‌هایی كه طبعاً برای او داشت، ایشان توضیحاتی از او می‌خواستند. می‌گفت: ما این كار را كردیم، این كار را كردیم، راجع به انتشار و ترجمه و مسائل .... بعد مرحوم آقا یك جمله به او فرمودند كه آن شخص گفت همین یك جمله تا الآن مرا با تمام گرفتاری‌ها نگاه داشته است و آن یك جمله این بود: آقای فلان! به غیر از لقای خودش به چیزی اینها را عوض نكنی، به غیر از لقای خودش، كه باختی. یعنی اگر خدا آمد گفت: در قبال اینها به‌

 تو دنیا می‌دهم، باختی؛ اگر خدا آمد گفت: در قبال این به تو مثلًا فرض كنید مسائل غیر عادی می‌دهم، از نقطه نظر مسائل روحی، باختی؛ اگر خدا آمد گفت: فرض كنید كه به تو حورالعین می‌دهم، كذا می‌دهم، فرض بكنید كه از همین مسائلی كه كم و بیش شنیدید كه اینها ...، هر چه می‌دهم به غیر از لقاءِ خودم، اگر قبول كنی ایشان فرمودند: باختی. این یك مسأله‌ای است كه معلوم است خود این شخص درك كرده است دیگر، خودش فهمیده است كه دارد این حرف را می‌زند. باید مال را مال اللَه بداند، تعلّق خود را از این مال باید كم كند. این مسأله، مسأله اوّل است. پس در مسأله اولی باید یك سالك متوجّه این نكته باشد كه تعلّق خود را از یك مداد گرفته تا بی‌نهایت، باید تعلّق خودش را ببُرد، نمی‌تواند ببُرد، كم كند، دیگر نگذارد زیاد بشود، تا آنجایی كه می‌تواند. با خودش ور برود، این مسائل را حدیث نفس كند، دائماً متذكّر باشد، این قضایای واقعی را واقعی بپندارد.

 امیرالمؤمنین می‌فرماید: هیچ یقینی نیست كه شبیه‌تر از شك باشد از موت. مردم همه می‌دانند كه می‌میرند ولی با این مسأله با شك برخورد می‌كنند. واقعاً اگر ما با مسأله موت جدّی برخورد می‌كردیم وضعیتمان به این كیفیت بود؟ واقعاً جدّی برخورد می‌كردیم. عرض كردم آن قضیه آن شخص دوست را كه آن شب متوجّه شد كه شاید یك بیماری پیدا كرده و خلاصه دارد غزل خداحافظی را می‌خواند. نشسته بود داشت وصیت می‌كرد و خلاصه اوضاع و .... ما با هم یك جا بودیم ما

 دیدیم صبح تا ظهر، آمدیم دنبالش گفتیم: كجا بودی؟ گفت: رفته بودم در حرم. گفتم: بیا بابا! من كه به تو گفتم از این خبرها نیست، تو به این زودی جان به عزرائیل نمی‌دهی، پاشو بیا. صبح تا ظهر رفته بود در حرم شروع كرده بود .... این چیه قضیه؟ این جدّی گرفته بود قضیه را، دید: واقعاً این مسأله جدّی است. واقعاً ما با مسأله جدّی برخورد كنیم. لذا حضرت می‌فرماید: هیچ یقینی را شبیه‌تر به شك از موت، من در میان مردم ندیدم. همین الآن كه ما در اینجا نشستیم در چند تا مجلس فاتحه شركت كردیم؟ شروع كردیم فاتحه خواندن، خدا بیامرزدش، خدا چه كار كند، چند تا؟ شاید هزار تا شركت كردیم دیگر. یك روزی همین‌ها كه اینجا نشسته‌اند انشااللَه در مجلس فاتحه ما شركت می‌كنند، همین ها. میگویند: خدا انشااللَه رحمتش كند، بالاخره سرمان را درد می‌آورد، گاه گاهی می‌آمدیم و چه می‌كردیم. این یقینی یقینی است و همه ما هم می‌دانیم ولی صحبت در این است كه به امهال و اهمال می‌گذرانیم. هی مهلت می‌دهیم، هی كوتاه می‌گیریم، هی تا می‌آید به ذهنمان رد می‌كنیم، تا می‌آید می‌خواهد فكر ما را به خود مشغول كند، هی خود را منصرف می‌كنیم. پی آن را نمی‌گیریم، داخلش نمی‌شویم. وقتی فكر می‌آید اگر انسان اجازه بدهد آن فكر رسوخ می‌كند، آن فكر می‌رود جا باز می‌كند، هی روزنه‌های دل و روزنه‌های قلب را در تصرّف خودش می‌گیرد. اجازه نمی‌دهیم، هی رد می‌شویم. نه، با یقین برخورد كنیم. این مسأله اوّل است كه انسان و یك‌

 سالك، سالك راه خدا، باید تعلّق نسبت به مال نداشته باشد. هر چه می‌خواهد باشد. حالا هر چه خدا برایش قرار داده یا كم قرار داده یا بسیار قرار داده، فرق نمی‌كند. مال، مال خدا است. شما در یك بانك فرعی، یك بانك فرعی سر كوچه بخواهید مراجعه كنید، فرض كنید كه در همان ذخیره و در آن صندوقش چه قدر پیدا می‌كنید؟ فرض كنید كه دو میلیون، سه میلیون، پنج میلیون، ده میلیون پیدا می‌كنید. حالا اگر بلند شوید فرض كنید كه بروید در بانك مركزی، در ذخیره او چقدر پیدا می‌كنید؟ چند میلیارد پیدا می‌كنید. این دو مسأله برای شما تغییری می‌آورد؟ نه؛ نه این مال شما است نه آن، حالا آن یك مكان وسیع‌تری است و اموال بیشتری در آنجا قرار دادند به شما ارتباطی ندارد، این هم سر كوچه شما است فرض كنید كه چند میلیون در ذخیره‌اش قرار دادند كه رفع همین مراجعین عادی و اینها را بكند؟ این هم به شما ارتباطی ندارد. انسان در مالی كه پروردگار در اختیار او قرار می‌دهد باید این حال را داشته باشد.

 این مسأله اوّل و امّا مسأله دوّم این است كه چطور اینها را صرف كند؟ این مسأله، مسأله مهمّی است. چه قسم اینها را خرج كند؟ همانطوری كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: به همان كیفیتی كه مورد رضای او است، این اموال را باید صرف كند. به همان نحوه‌ای كه مورد خواست پروردگار است باید این اموال را صرف كند. ما می‌بینیم دو مسأله در شرع اهمیت داده شده به آن؛ یكی مسأله نیاز

 است و دیگر مسأله موقعیت و شخصیت افراد. بعضی افراد هستند اینها از نقطه نظر اجتماعی دارای افراد با شخصیتی هستند، منتها نه شخصیت كاذب و شخصیت دروغین و سفّاكانه و ظالمانه، كه بوده در همین زمان‌ها و بعضی‌ها با زور و با ظلم و با احیاء ظلم و از بین بردن مظلوم، اینها به یك شخصیت كاذب، اینها می‌رسیدند. نه، منظور این نیست. افرادی كه دارای فرهنگ هستند، افرادی كه دارای موقعیت اجتماعی هستند، افرادی كه به عنوان افراد شاخص و با فرهنگ و اخلاق و محلّ توجّه مردم در اجتماع مطرح هستند، ما می‌بینیم كه شرع با اینها و اسلام به نحو خاصّی برخورد كرده است تا با افرادی كه فرض كنید كه آنها هم افراد خوبی هستند ولی از طبقات معمولی هستند، از طبقات عادی هستند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی كه آن دختران یزدگرد وقتی كه لشكر اسلام رفت و ایران را فتح كرد، دوتا دختران یزدگرد یزدگرد سوّم، آخرین شاهان ساسانی بود اینها را آورد به عنوان اسیر، اینها را آوردند در مدینه. عُمَر می‌خواست با اینها بر طبق افراد دیگر رفتار كند و اینها را در معرض فروش قرار بدهد و هر كسی می‌خواهد بیاید و اینها را هر مقداری كه حالا بیشتر داد بگیرد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ممانعت كردند و فرمودند: این مسأله صحیح نیست، زیرا رسول خدا فرمود: اكرموا كرام قومٍ ولو كانوا كفّارًا «كرام و بزرگان هر قوم را باید اكرام كرد، باید برای اینها یك احترام دیگری قائل شد» اینها گرچه حالا فرض بكنید كه پدرشان ظالم بوده ولی خود اینها

 در محیطشان، در آن فرهنگشان اینها افراد با شخصیتی هستند، افراد دارای فرهنگ خاصّی هستند و خصوصیات اخلاقی آنها كه در آن فرهنگ رشد كردند و لازم هم نیست حتماً این فرهنگ، فرهنگ فرض بكنید كه فاسدی باشد، حالا فرض كنید كه پدرش شاه است و شاهان ساسانی و اینها، اما این كه آن محیطی كه دختر در آن محیط رشد كرده چه بسا دانشی آموخته و دارای نفسی شده، دارای نفس با مناعتی شده است، دارای یك شخصیتی پیش خودش و پیش اقران خودش و دارای یك موقعیت خاصّی شده است، اسلام نباید این مسأله را با افراد دیگر یكسان بگیرد. واقعیت هم همین است؛ یعنی اگر ما الآن فرض بكنید كه یك فردی كه دارای یك مُكنتی بوده است، دارای یك وضعی بوده است و این الآن به بعضی از مسائل مبتلا شده است، ما نگاهمان به او با نگاه نسبت به سایر افراد فرق نمی‌كند؟ یك احترام دیگری قائل هستیم و این از دقایق كیفیت تربیتی و نظام تربیتی اسلام است. یعنی اسلام می‌خواهد این را بگوید كه: ما در زوایای روحی و نفسی افراد هم حساب باز كردیم. مسأله فقط یك مسأله ظاهر نیست. یعنی از همین نقطه، حتّی از همین نقطه هم برای جلب آنها و برای جذب آنها نسبت به معارف .... وقتی كه یك شخصی احساس بكند كه الآن در یك جا مورد احترام هست، البتّه این طور نیست كه در همه موارد هم باشد، این تشخیص یك مقداری با خود انسان است امّا در بعضی از موارد هم ما می‌بنییم به لحاظ دیگر، قِسم دیگری برخورد شده است و به نحو

 دیگری مسأله انجام شده است چون در آنجا ملاك تغییر پیدا كرده و موقعیت تغییر پیدا كرده. فرض كنید كه در جنگ بدر، در آنجا مسلمین بسیاری از كفّار را اسیر كردند كه در میان آن كفّار یكی عبّاس بود. عبّاس عموی خود پیغمبر بود، عبّاس عموی رسول خدا بود دیگر و همه اینها را بسته بودند كه فرار نكنند در یك جا و پیغمبر نیامد كه بگوید: عبّاس عموی من است و صاحب قبیله و صاحب عشیره و او را باز كنید و او را راحت بگذارید. نه، این ملاك در اینجا رعایت نمی‌شود، در اینجا باید قضیه هم‌سویی و هم‌سانی در اینجا رعایت بشود كه تا نگویند اسلام در اینجا آمده فرض كنید كه مسأله طبقاتی را و قوم و خویشاوندی را در اینجا مطرح كرده است و باعث شده كه افراد با هم اختلاف داشته باشند. نه، مردم دیدند رسول خدا ناراحت است، شب نمی‌خوابد. آمدند گفتند: یا رسول خدا! چرا شب نمی‌خوابی؟! شب بعد از این قضیه حضرت فرمود: می‌بینیم صدای ناله عمویم عبّاس را كه ناراحتی و گرفتاری و در بند بودن او را اذیت كرده است. آمدند به رسول خدا گفتند: اجازه بدهید ما ایشان را باز می‌كنیم. حضرت فرمودند: اگر این را باز می‌كنید همه را باید باز كنید. ببینید! اینجا مسأله دیگر مسأله راحتی و راحت طلبی است، اینجا قضیه تفاوت می‌كند. اسلام یك دین خشك نیست، یك دین تعصّبی و یك‌دنده و بدون قانون و بدون چیز نیست. یك دین با فرهنگ است، یك دین مثقّف است، با ثقافة است، با فرهنگ است، رعایت مسائل را در هر جا به‌

 خصوص برای آن مورد می‌كند. اگر می‌خواهید عبّاس را باز كنید باید همه اسرا را باز كنید. بعد گفتند كه: بسیار خوب، ما همه را باز می‌كنیم منتهی یك عده نگهبان دور آنها می‌گذاریم كه آنها فرار نكنند. همه را باز كردند و همه گرفتند خوابیدند و رسول خدا هم گرفت خوابید.

 اما در اینجا نه، اینجا یك موقعیتی است كه دارد آن خصوصیت لطافت نفسانی این دو دختر، دارد از بین می‌رود. آن حیا و شرم و مناعت و شخصیت اینها دارد با این كار عُمَر دارد الآن در اینجا از بین می‌رود. می‌شود مسأله را به صورت دیگر، به نحوی كه شخصیت اینها هم محفوظ باشد، این شخصیت حفظ بشود. لذا افراد دیگری كه اینها اسیر هستند اینها در پیش خودشان یك همچنین حالی ندارند امّا این دو تا دارند، آنها ندارند، اینها یك افراد عادّی هستند. فرض كنید كنیزانی هستند، فرض كنید در كوچه و خیابان، به حسب عادی اینها گرفتار شدند. امّا اینی كه آمدند این دو تا را از قصر یزدگرد پادشاه ساسانی، پادشاه ایرانی بیرون بیاورند. اینهایی كه یك عمری در فرض بكنید موقعیت بودند، در حجاب بودند، در یك وضعیتی بودند كه به اصطلاح برای خودشان یك نوع عزّت و یك نوع مناعتی می‌دیدند، امیرالمؤمنین می‌آید از همین دریچه نفس و همین دریچه روانشناسی اجتماعی می‌آید مسأله را بررسی می‌كند و می‌گوید: از نظر این كه اینها كنیز هستند در این شكّی نیست، اینها باید مثل سایر افراد باید اینها فروخته شوند، از نظر این كه‌

 اینها را باید فروخت، این هم همین‌طور، اینها را باید فروخت و كاری نمی‌شود كرد. ولی از یك نقطه نظر یك احترامی ما باید برای اینها قائل بشویم. آن احترام چیست؟ اختیار اراده همسر را به اینها باید بسپریم. هر كه را می‌خواهید شما خودتان انتخاب كنید. این مسأله را در اختیار اینها قرار می‌دهد. یكی از اینها كه همین شهربانویه، مادر حضرت سجّاد علیه‌السّلام، طبق اصحّ اقوال می‌آید سیدالشّهداء را انتخاب می‌كند و آن دیگری محمّد بن ابی‌بكر را انتخاب می‌كند و به همسری او درمی‌آید. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم این دو تا را به این دو تا می‌دهد. البتّه در بعضی از اخبار دیگر است آن دیگری امام حسن علیه‌السّلام است ولی این اوّلی به نظر اقوی می‌رسد.

 این مسأله مورد توجّه است فلهذا ما می‌بینیم در موارد مختلف ائمّه علیهم‌السّلام كیفیت معاشرتشان با افراد مختلف بوده. در زمان امیرالمؤمنین یك قسم زندگی می‌كردند، زندگی ساده، ولی در زمان سیدالشّهداء علیه‌السّلام كه سطح عموم افراد یك قدری ترقّی كرده بود، از یك زندگی بالنّسبه خوبی همه افراد برخوردار بودند، زندگی سیدالشّهداء هم فرق می‌كرد. در زندگی امام صادق علیه‌السّلام ما این مسأله را می‌بینیم. آن شخص، سفیان ثوری صوفی می‌آید خدمت امام صادق و می‌بینید حضرت یك لباس گرانبهایی پوشیدند می‌گوید كه: یابن رسول‌اللَه! اجداد شما هم این طور زندگی می‌كردند، این لباس را داشتند؟ حضرت‌

 می‌فرماید: ما این لباس را برای مردم پوشیدیم و برای موقعیت فعلی خود. ببینید! موقعیت اجتماعی. الآن امام صادق می‌خواهد بفرماید: من الآن در مقابل منصور دوانیقی قرار گرفتم و عقل مردم به چشمشان است. اگر من الآن بیایم در یك وضعیت ظاهری از همان نگاه اوّل وقتی شخصی نگاه می‌كند می‌رود. باید یك وضعیتی، حالا نمی‌گویم بلند شوم مثل منصور دوانیقی دیبا و زر و فرض بكنید و زربَفت و فلان این حرف‌ها به قبا و عمامه و تاج خود را مكلَّل و محلَّل به تمام انواع جواهرات و اینها بكنم، نه، یك وضعیتی كه حداقل از نقطه نظر اجتماعی دیگر مورد تنفّر مردم واقع نشویم. آخر آن موقع، در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، حضرت لباسشان لباس وصله‌ای بود دیگر، كفششان كفش وصله‌ای بود دیگر، تا جایی كه خود حضرت می‌فرماید: انقدر من وصله بر كفشم زدم كه خجالت كشیدم كه پیش كفاش برم و بگویم كه دوباره كفشم را .... آن موقع در زمانی بوده كه آه در بساط نبود، نصف بیشتر كوفه همه فقیر بودند و امیرالمؤمنین هی می‌رفت سراغ این، سراغ آن، این منزل، آن منزل، امّا دیگر در زمان امام صادق قضیه برگشته بود، دیگر پنج درصد مردم اگر فرض بكنید اینها فقیر بودند، همه از یك زندگی بالنّسبه عادّی و متوسط برخوردار بودند، دیگر اینجا معنا ندارد فرض بكنید امام صادق اینجا عبای وصله‌ای بپوشد، خصوصاً با توجه به این وضعیتی كه الآن مردم شكوه و جلال، این افراد عادّی مگر چی هستند؟ نگاه می‌كنند به این شكوه و جلال و كذا و

 اینها و وقتی كه به امام صادق می‌رسند یا امام كاظم، یك نگاهی از روی استهزاء: اینها كی‌اند؟. حالا چه برسد به این كه با توجّه به این موقعیت یك سوء ظنی هم برای این افراد پیدا بشود كه اینها آمدند به این وسیله خودشان را در میان مردم چیز كنند. اینجا آنجایی است كه اسلام انسان را نهی كرده است كه از سایر افراد انسان پایین‌تر باشد، این ضرر دارد. یعنی اگر وضعیت به جایی رسید كه مسأله از نقطه نظر زندگی برای همه افراد آنچنان مسأله دارای ضیق و اینها نبود، آن وقت اگر انسان بخواهد خارج از عُرف زندگی كند به نحو این كه مشارٌ بالبَنان بشود، به آن نحو كه به او اشاره بشود، بگویند: نگاه كنید! فلانی بگویید چقدر زهدش زیاد است، نگاه كنید ببینید. این خود این قضیه صحیح نیست، انسان باید عادّی باشد. آن مسأله اوّل به جای خود محفوظ است آن قضیه. مسأله عدم تعلّق به جای خودش محفوظ است ولی مسأله دوّم كیفیت است. لذا ما می‌بینیم كیفیت انفاق ائمّه به افراد تفاوت می‌كند. یكی می‌آید فقیر است فرض كنید كه امام علیه‌السّلام به او یك مقداری می‌دهد برای رفع حاجت. یك شخصی می‌آید، این شخص، نه این كه حتی خودش بیاید، امام برای او می‌فرستد و مبالغ زیاد می‌فرستد. این حضرت نگاه به آن موقعیتش می‌كند، نگاه به شأنش می‌كند، نگاه به آن رفت و آمدش می‌كند در میان افراد كه این دارای چه وضعی است.

 فلهذا انسان باید در هر موقعیتی آن كیفیتی را اختیار و انتخاب كند كه بداند با این كیفیت از خداوند دور نمی‌شود. ممكن است یك شخصی یك منزلی بیست میلیونی هم برای او خیلی زیاد باشد. این منزل او را غافل می‌كند، فكر او را می‌گیرد ولی ممكن است یك شخص در یك موقعیتی باشد در نظر افراد و از نقطه نظر ارتباط اجتماعی با افراد در یك وضعیتی باشد كه اگر دارای یك مُكنت بیشتری نباشد خواهی نخواهی نمی‌تواند مؤثّر واقع بشود. این دیگر نباید بیاید فرض كنید در یك منزل بیست میلیونی، باید به منزل بهتر و موقعیت بهتری برای خودش فراهم بكند، با توجّه به این كه عدم تعلّق در جای خودش محفوظ است. با توجّه به این كه آن مسأله اوّلی در جای خودش محفوظ است باید آن مسأله را مدّ نظر قرار بدهد.

 یكی از مسائلی كه بسیار در اسلام تأكید شده و بارها هم عرض شده، فرض كنید كه مثال می‌زنم قضیه، قضیه مهرالسُّنه است. رسول خدا آمد و دختر خود را، بهترین دختر روی زمین را به پانصد درهم آمد مَهر كرد، صِداق بست با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ازای فروش زره. بعضی‌ها می‌گویند: بله، پانصد درهم با آن موقع می‌شود خانه خرید و كذا و الآن مسأله فرق كرده. آخر خوش انصاف‌ها! شما می‌دانید با این پانصد درهم پیغمبر چه كرد؟ یك مقدار از پولش را برداشت داد به سلمان و گفت: سلمان برای زهرا عطر تهیه كن و یك مقدارش را داد به ابی‌بكر

 به همراه عمّار و یك عده دیگر فرستاد در بازار كه لوازم منزل تهیه كند. این لوازم منزل چه بود؟ یك كوزه بود، یك رختخواب بود، چهار تا بالش بود، یك آفتابه گِلی سفالی بود و یك ظرف برای شیر بود، یك دسداس برای آرد كردن گندم بود و یك ستار و پارچه و دو سه تا چیز دیگر. این قیمت یك منزل است؟! آدم همین طوری بیاید حرف بزند و احكام دین را مسخره كند. این آن پانصد درهمی بود كه از فروش زره امیرالمؤمنین این تهیه شد. بعد پیغمبر فرمودند می‌خواستند این را سنّت كنند دیگر، اوّل از دختر خودشان شروع كردند پیغمبر فرمودند: افضل نساء امّتى اصبحهن وجهاً واقَلَهُنَّ مَهْراً. بهترین زنان امت من كی است؟ اینها را می‌گویند: آن كسی است روی او بازتر «اصبح» در اینجا به معنی زیباتر نیست، به معنای این كه روی او بازتر است یعنی وقتی كه به شوهر می‌رسد با روی باز، نه اخمو و فرض بكنید كه، دیگر خودتان بهتر می‌دانید، تمام مصائب را یك دفعه روی سر شوهر بیچاره با همان استقبال اوّل وارد بكند، نه، با روی باز كه اگر در بیرون هم مشكلی داشته، ناراحتی داشته، خب شوهر بیرون با مردم سر و كار دارد، دچار ناراحتی‌هایی هست، ناهنجاری‌هایی هست، وقتی كه وارد منزل می‌شود باید زن بیاید به استقبال شوهر، لباس را از دوش شوهر بردارد بروید اینها را یاد بگیرید، بگویید آقا این حرف‌ها را زده كه بیایید شما، آنها هم می‌گویند پس بروید به آقا بگویید: چیزهای دیگر هم راجع به ما بگوید، فقط یكطرفه قضیه نباشد بعد با یك‌

 لیوان شربت بلند شود بیاید، چیزی كه تا به حال نصیب ما نشده، بیاید استقبال كند، از شوهر استقبال كند، این خستگی بیرون را از تن شوهر در بیاورد. من ضمانت می‌دهم، بر عهده من، از یك ماه نماز شب خواندن این كار ثوابش بیشتر است. اگر نبود بیاید آنجا، خلاصه در روز قیامت، ما هم قضیه را به جدّمان حواله می‌كنیم، چون اطمینان داریم مسأله همین‌طور است. اصبَحهُنَ‌ یعنی این با روی باز، این بهترین زنان امّت من هستند البتّه از آن طرف هم هست راجع به مَردها كه بعداً خدمتتان عرض می‌كنم راجع به مسائل، فقرات دیگر عنوان به اینجا می‌رسیم. اصبحهن وجهاً، صورتش باز و شكوفا در برابر شوهر باشد و دیگر: اقلّهُنّ مَهراً «مهرش هم كمتر باشد» این بهترین زنان امّت من هستند. روایت را چه كسی نقل می‌كند؟ رسول خدا. از طرف چه كسی؟ جبرائیل. این یك روایت و مسأله دیگر در آن طرفش، یكی از احكامی كه ما داریم احكام فقهی حكم مَهرالمثل است. مَهرالمثل چیست؟ یعنی مَهری كه در عُرف و در مردم بر حسب موقعیت اجتماعی هر شخصی، عُرف یك مهری قرار می‌دهد. فرض كنید این شخص الآن دارای این موقعیت است، دختر او الآن دارای این موقعیت است، دارای این تحصیلات است، دارای این خصوصیات است. الآن در میان مردم فرض بكنید كه مهر این چقدر؟ این مقدار است. این دختر دارای این خصوصیات است، در یك همچنین زندگی هست، دارای این مقدار است. این را می‌گویند مهر المثل. لذا شارع آمده است دو

 حكم بیان كرده است، گفته است هر كدام را می‌خواهی انتخاب كن. می‌خواهی انتخاب كن تأسی به دختر من و تأسی به سیده نساء عالمین و شفیعه روز جزا آن را كه من گفتم این است، مسأله این است، متابعت از صدّیقه كبری، متابعت از شفیعه روز جزا، متابعت از حضرت زهرا، متابعت از سنّت من، مسأله مسأله چیست؟ اقلّهنّ مهراً، مهرش باید كمتر باشدو اقلّهنّ مهراً چیست؟ مسأله، مسأله مهرالسُنّه است. لذا مرحوم آقا رضوان اللَه علیه اصلًا این قضیه مهرالسنّه را باب كردند. الآن این مهرالسنّه‌ها را كه شده شما دارید می‌بینید، اینها، من به یاد ندارم قبل از زمان مرحوم آقا، اصلًا به نظر ندارم حتّی یك مورد هم شنیده باشم كه شخصی زنی را به مهرالسنّه گرفته باشد. همین مَهر، پانصد درهم شرعی، پانصد مثقال نقره شرعی و این مسأله را ایشان آمدند و این مسأله را باب كردند. مسأله دوّم این كه هر كسی این را نخواست، نخواست، چه اشكال دارد؟ یكی نمی‌خواهد، یكی در تحت یك شرایطی است، یكی در تحت ظروفی است، یكی یك اخلاقی دارد، یك خصوصیاتی دارد، یك مصالحی را مورد نظر و توجّه قرار می‌دهد، اسلام نیامده راه او را ببندد. بسیار خوب، هزار سكه هم می‌توانی بكنی، بیست هزار سكه هم می‌توانی بكنی، دویست هزار سكه هم می‌توانی بكنی، اشكال ندارد ولی باید بپردازی، همین طور نباشد كه بنویسند مثلًا فرض كنید كه شخص دو هزار سكه است و بعد با افتخار و اینها در فامیل مطرح بكنند؛ نخیر باید تا آن یك قِران آخر

 بپردازی. نكته اینجا است: این مسأله، مسأله شرعی است و باید حتماً در نظر گرفت و من خیال می‌كنم از این مسأله غفلت شده است و او این است كه قضیه مَهر به عنوان یك پیش كش و هدیه‌ای است كه در اسلام از طرف مرد به زن آن هدیه اعطاء می‌شود. یعنی مرد وقتی كه زن را می‌خواهد خواستگاری كند و به منزل بیاورد، یك هدیه‌ای می‌خواهد بدهد، می‌گوید: حالا كه شما كه تا به حال در منزل پدرت بودی، حالا می‌خواهی بیایی زندگی مستقل تشكیل بدهیم با هم، یك هدیه‌ای .... این همه هدیه در اسلام داریم؛ شخص از سفر می‌رود منزل مستحبّ مؤكّد است حتی اگر شده یك سنگ را بردارد به عنوان هدیه ببرد، به عنوان سوغاتی ببرد. خیلی ما در روایات داریم، از امام صادق علیه‌السّلام كه انسان وقتی كه از مسافرت می‌آید یك هدیه ببرد، خوشحال می‌شوند، این خودش موجب تودّد است. البتّه نه این كه وقتی كه می‌خواهد برود مكّه از آن روز اوّل تا روز آخر فقط در بازارها و اینها باشد، نه، بگذارد فرض كنید كه آن روزهای آخر كه دیگر كارها را انجام داده، بعد دیگر بلند شود ببیند كه، بله، صورت را دربیاورد انشااللَه خدا قسمت كند هدیه ببرد. یا این كه فرض كنید كه دیدن برادر مؤمن می‌خواهد برود در روایت داریم یك هدیه‌ای ببرد، یك جعبه شیرینی بردارد ببرد، یك فرض كنید كه پاكت میوه‌ای بگیرد ببرد، یك چیزی ببرد به عنوان این كه هدیه است. دیدن مریض می‌خواهد برود روایت داریم: انسان یك هدیه‌ای ببرد برای مریض و صله‌

 رحم می‌خواهد بكند، در تمام اینها این هست. همین مسأله، راجع به خواستگاری و زن را به منزل آوردن هم مسأله از همین قضیه هست. پس بنابراین مَهر در اسلام به عنوان هدیه است نه به عنوان یك مسأله خرید و فروش، به عنوان یك مسأله معامله و این قضیه دائر مدار استمرار عقد است. یعنی مرد این هدیه را به زن می‌دهد بر این اساس كه با من تا آخر هستی، نه بر این اساس كه سال دیگر جدا می‌شوی می‌روی فرض بكنید كه زندگیت را جدا می‌كنی. یعنی وقتی كه این مرد این هدیه را می‌دهد، این مهر را می‌دهد بر این اساس است كه ما این زندگی را دیگر تا آخر ادامه می‌دهیم مگر مرگ بین ما فاصله بیاندازد. بر این اساس است. لذا مَهر روی این جهت در اسلام وضع شده است كه طرفین اساس یك زندگی دائم و مستمر را می‌خواهند تشكیل بدهند. حالا اگر یكی از این طرفین بخواهد از این قضیه سوء استفاده كند. یعنی شوهر و مرد بخواهد از این قضیه سوء استفاده كند؛ می‌گوید: مَهرالسّنه قرار می‌دهیم، مهرش كم است دیگر، بعد كه اسلام طلاق را در اختیار مرد قرار داده، سال دیگر هم طلاقش می‌دهیم، دو سال دیگر طلاقش می‌دهیم، مَهری كه نداریم. نه اینجا اینطور نیست، مَحكمه باید مرد را محكوم كند به همین مَهرالسنّه. یعنی در محكمه اسلامی عرض كردم این مسأله تا به حال مطروح نبوده است در محكمه اسلامی چنانچه مرد بخواهد از قلّت مهر سوء استفاده كند باید او را مكلّف به پرداخت جریمه كند. جریمه چیست؟ همین‌

 مهرالمثل است. بسیار خوب می‌خواهی طلاق بدهی، بده، كسی جلوی تو را نمی‌گیرد، البتّه به این آسانی هم نه، با او صحبت می‌كنند، نصیحت می‌كنند، ولی اگر مرد آمد و یك‌دندگی كرد و بدون عُذر و بدون جهت، گفت: من می‌خواهم طلاق بدهم. می‌گویند: می‌خواهی بدهی، بده، بسیار خوب، ولی باید سوء استفاده هم نكنی و ممنوع، مهرش را بده به مَهرالمثل و طلاقش بده برود. یا این كه اگر زن آمد سوء استفاده كرد، گفت: الآن كه فرض كنید كه دو هزار سكّه برای ما در قباله‌مان نوشته‌اند، خیلی خوب، دو سال دیگر ما این‌ها را می‌گیریم و بلند می‌شویم می‌رویم پی كار خودمان. این طور نیست، یكدانه هم به آن نمی‌دهند. می‌گویند: می‌خواهی بروی، بفرما، آن چادری كه سرت كردی همان چادر را بپوش و تشریفت را ببر. در اینجا اساس زندگی در اسلام بر اساس استمرار است. شما دو تا وقتی كه با هم ازدواج كردید آیا از اول گفته بودید كه دو سال دیگر از هم جدا می‌شوید؟ می‌خواستی از اوّل بگویی تا دو هزار تا سكّه این بیچاره برایت قرار ندهد، دو تا سكّه برایت بگذارد به جای دو هزار تا. اینجور نیست قضیه.

 امّا ما می‌بینیم بعضی از مواقع بر حسب شرایط، همین ائمّه علیهم‌السّلام به مهرالسنّه عمل نكردند. چرا؟ شرایط فرق می‌كند. مروان حكم حاكم مدینه این می‌آید یكی از دختران بنی‌هاشم را برای خودش خواستگاری می‌كند و یك مبلغ سنگینی مَهر قرار می‌دهد. بعد از این كه معاویه آن صُلحنامه را پاره كرد و گذاشت‌

 زیر پایش و خارج شد و مروان هم حاكم مدینه شد و امام حسن علیه‌السّلام آمدند در مدینه دیگر، بر حسب ظاهر شكست خوردند دیگر، تن به صلحنامه و حكومت معاویه دادند. مروان از اینجا آمد سوء استفاده كند از این موقعیت آمد یكی از دختران بنی‌هاشم را برای خودش به عقد خودش دربیاورد با یك مهر سنگین. امام مجتبی علیه‌السّلام دید این قضیه، این ازدواج، شكست برای بنی‌هاشم به حساب می‌آید كه این الآن از موضع قدرت، صاحب مكنت و صاحب ثروت می‌گوید: آمدیم بر شما غلبه كردیم، دخترتان را هم آمدیم گرفتیم. امام حسن علیه‌السّلام در همان مجلسی كه مروان می‌خواست، پول را آورده بود و كیسه‌های طلا را كنار گذاشته بود كه در همان مجلس بپردازد و آن دختر را عقد كند، امام حسن بلند شد و آن دختر را به عقد یكی از پسرعموهای همان دختر درآورد به همان مبلغی كه مروان می‌خواست بپردازد و تمام آن مبلغ را از جیب خودش پرداخت. این چیست؟ تو دَهَنی به آن زدن است. پس ببینید! هر جا حساب خودش را دارد. آنجایی كه باید تو دهَنی زد باید روی دست آن، حتّی ظاهراً یا بیشتر داد حضرت از آن مبلغی كه مروان مطرح كرده بودند، ظاهراً این طور به نظرم می‌رسد، یا ...، قطعاً كمتر نبوده است. بیشتر حضرت می‌پردازد و می‌گوید شما تصوّر نكنید كه حالا آمدید حكومت را گرفتید. چرا؟ چون مردم به همین نگاه می‌كنند، چشم مردم همین است؛ ببین! بنده خدا، شكستش داده‌اند آمده كنار، بیچاره پول ندارد و

 دخترش را هم گرفتند و چه كار كردند. این چیست؟ این برای امام زِشت است، برای امام قبیح است كه در یك همچنین موقعیتی بیایید از این نقطه نظر بیاید منكوب بشود، بیاید از این نقطه نظر، اینها از این نقطه نظر وارد می‌شوند دیگر. فلهذا ما می‌بینیم در موارد مختلف، احكامی را كه اسلام در مورد انفاق و سایر هِبات و انفاقها و مصرف‌ها، در موارد مختلف دارد، رعایت ریزه‌كاری‌ها و جهات روان‌شناسی نفسی، شخصی و اجتماعی افراد را در اینجا ملاحظه كرده است و آنچه كه موجب می‌شود مسأله حل بشود و دیگر مشكلی باقی نماند او این است كه در تمام این موارد انسان نسبت به اینها نباید تعلّق داشته باشد. این مسأله، مسأله مهمّی است. اگر یك روز داشت، داشت؛ یك روز نداشت، نداشت، یك روز كم بود، بود یك روز زیاد بود، زیاد بود. تمام آنچه را كه خداوند به انسان عطا می‌كند آنها باید در تحت این ضابطه قرار بگیرد. این قضیه را هم خدمتتان عرض می‌كنیم و ظاهراً دیگر لابد شما دائماً در باطن به ما ندا می‌دهید كه: آقا! آن بالا رفتی و خلاصه گرم صحبت و به حال زار ما هیچ نمی‌اندیشی. چَشم، این قضیه را می‌گوییم و دیگر تمام می‌كنیم.

 در زمان ناصرالدین شاه یكی از بزرگان در طهران، به نام مرحوم حاج ملّا علی كَنی بود. حاج ملّا علی كنی عالم بسیار ذی نفوس و مقتدر و حاكم شرع، مبسوط الید، حدّ جاری می‌كرد و در قبال ناصرالدّین شاه می‌ایستاد و بعضی از

 مسائل و از دستورات حكومتی را وِتو می‌كرد، لغو می‌كرد، این حاج ملّا علی كنی. مثلًا در قضیه كشیدن راه آهن بلژیكیها در آنجا این مسأله را وتِو كرد و با وجود این كه ناصرالدّین شاه می‌خواست این كار را انجام بدهد چون ایشان دست استعمار را در این مسأله دید جلوگیری كرد و مسأله در آنجا منتفی شد. قبل از قضیه تنباكو و قبل از مسأله میرزای شیرازی، مرحوم حاج ملّا علی كَنی بوده است، این مسأله مربوط به قبل است و بسیار مرد مقتدری بود و برای خودش منزلی داشت، بیرونی داشت، اندرونی داشت، منزل بزرگ، رِجال می‌آمدند، مردم می‌آمدند و نقل می‌كنند می‌گویند: یك روز ناصرالدین شاه آمده بود از طهران بیرون، رفته بود برای شكار، در بیرون طهران همین طرف‌های شمیرانات و اینها رفته بود. یك دفعه عصر فوراً گفت: برگردید! گفتند كه: اعلیحضرت چرا الآن؟ تا شب وقت زیاد است. گفت: من الآن یك دفعه با خودم فكر كردم اگر حاج ملّا علی كنی دستور بدهد دروازه‌ها را به روی من ببندند هیچ كس جرأت نمی‌كند باز كند. آنقدر از آن می‌ترسید، از حاج ملّا علی كنی. گفت: فوراً برگردید. دختر ناصرالدین شاه می‌رود در نجف به خدمت مرحوم شیخ انصاری می‌رسد. مرحوم شیخ انصاری، اولْ عالم نجف و بسیار زاهد و عابد در زهد و تقوا و اینها در بین نجف معروف بود. دختر ناصرالدین شاه می‌آید و از شیخ اجازه می‌گیرد و وارد بر منزل می‌شود و می‌بیند: چند تا اتاق ساده‌ای هست و همین زیلو هست و ایشان هم نشسته در آنجا و چند تا

 كتاب و نامه و دارد به نامه‌ها و كتاب‌ها و اینها می‌رسد و سرش انداخته پایین. گفت: مسأله‌ای دارید؟ شما چه دارید؟ گفت: من می‌خواهم در اینجا یك مطلب به شما بگویم و او این كه اگر این زندگی كه شما دارید، این زندگی دستور اسلام و پیغمبر است پس آن آقایی كه در طهران است، حاج ملّا علی كنی مثل این كه خیلی دل پُری داشته است از دست ایشان در آنجا پس او در آنجا چه كاری می‌كند؟ این قصرش، این بیا برو و این حرف‌ها. تا این حرف را می‌شنود شیخ انصاری می‌گوید: بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون، بلند شو برو بیرون. بیرونش می‌كند از منزل و می‌رود. دیگر به كارش ادامه می‌دهد. فردا دوباره این دختر می‌آید و شفاعت می‌كند و فلان می‌كند: من بی‌احترامی نكردم، من تازه می‌خواستم عزّت بگذارم سر شیخ انصاری و با این كیفیت و اینها. یك وقت می‌گیرد می‌آید تو. می‌گوید: من كه دیروز جسارت به شما نكردم. ایشان گفت: كدام جسارت بالاتر، شما به یك عالم دین جسارت كردی، اهانت كردی، باید توبه كنی، بروی غسل؛ گفت: باید بروی غسل توبه كنی و باید بروی توبه كنی، خدا از گناهانت بگذرد، فلان كنی. گفت: جان من! آن حاج ملّا علی كه در طهران آن قصر را دُرست كرده و آن بیا برو به خاطر این كه جلوی بابای تو بایستد؛ اگر بلند می‌شد یك منزلی مثل منزل من درست می‌كرد كسی اعتنایش نمی‌كرد و اگر حاج ملّا علی بیاید نجف، در همین منزل می‌آید، تو یقین بدان و اگر من بروم طهران، من می‌روم‌

 در همان قصر زندگی می‌كنم، جا به جا دارد؛ برای این كه یكی با پدر تو دربیافتد باید یك همچین چیزی را داشته باشد و الّا اعتنایش نمی‌كنند، می‌گویند: این كیست؟ مثلًا فرض بكنید كه سر تا پایش هم مثلًا یك كرباس هم قیمت ندارد. حالا این فرض بكنید كه می‌خواهد بیاید با اعلیحضرتِ كذا می‌خواهد چیز بكند. مردم از نقطه نظر ظاهر در یك همچنین فرهنگی نیستند كه بتوانند همه حقایق را ادراك بكنند با آن قوای مدرِكه و با قوای متكفّره خودشان. مسائل ظاهر و باطن را با هم خلط می‌كنند. لذا تا این كه انسان به آن فرهنگ نرسیده است چاره ندارد كه در بعضی از مسائل بر طبق پیشرفت و پیشبُرد آن مكتب یك همچنین جهاتی را لحاظ كند. بله، اگر فرض كنید كه مردم یك جایی رسیدند كه اگر نگاه می‌كردند به منزل شیخ انصاری و از آن طرف به كاخ ناصرالدّین شاه و كاخ صاحب قرانیه و اینها، این دو تا، آن برایشان ترجیح نداشت قطعاً حاج ملّا علی كنی می‌آمد همین منزل را اختیار می‌كرد ولی از آنجایی كه الآن مسأله به این كیفیت هست باید رعایت همه جوانب در اینجا بشود. این مسأله، مسأله مهّم است كه البتّه پرداختن به این مسأله نیازی به شرح بسیار زیاد و شرح بیش از این دارد كه انشااللَه، دیگر از نقطه نظر این مجالس من دیگر بعید می‌دانم دیگر بیش از این بتوانیم به این مسأله بپردازیم. انشاءاللَه این مطالب را یك قدری مبسوطتر به صورت كتبی و به صورت نوشتاری‌

 انشاءاللَه این مطالب را با توجه به قرائن و حكایات و خصوصیات، ما عرض خواهیم كرد.

 امیدواریم انشاءاللَه خداوند در زیر سایه امام زمان علیه‌السّلام ما را از همه لغزشها و از همه ضلالتها حفظ كند و آنچه كه مورد رضای آنها و موجب ترقّی آنها است برای ما فراهم بیاورد. دست ما را از دامن اهل بیت علیهم‌السّلام در دنیا و آخرت كوتاه مفرماید. در دنیا از زیارتشان و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب نگرداند.

 اللَهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد

1. سوره الاسراء (١٧)، صدر آيه ١ [↑](#footnote-ref-1)